

یادداشت‌های

یادداشت‌های من

یادداشت‌های من قصهٔ دلنگی‌های من است بعد از یک دلنگی آشنا، یادداشت‌های من قصهٔ من پر از جاری احساس هستند بعد از یک غربت آشنا، یادداشت‌های من قصهٔ دریایی طوفانی هستند بعد از یک حادثهٔ آشنا.

یادداشت‌های من، بوی خیس اشکی را می‌دهند، که روزگاری بر پهنا صورتم می‌غلطد. یادداشت‌های من، جوشش درون من هستند پس از دلنگی‌های آشنا. یادداشت‌های من صندوق پس‌انداز نگفته‌هایم هستند پس از آشنایی با مهتاب. یادداشت‌های من، هر شب، تثبیت میدان بیداری، روی چمن‌ها تنهایی نوشته می‌شوند. یادداشت‌های من، هر شب آبیاری می‌شوند تا روز بعد که آن‌ها را باز می‌کنم، سبز سبز شده باشند، یادداشت‌های من اثر انگشتان ملتهمی است که دایره‌وار بر روی نوار قلب دفترم بالا و پایین می‌روند، یادداشت‌های من فوران فواره‌ای است که روزگاری در حوض ستاره‌ای قلبم با کاشی‌های نو، به آسمان می‌رود، یادداشت‌های من از نسل، امید است پر از جاده‌های آبی، یادداشت‌های من، بازکردن قفل یک در هستند که نیمه شبی آهسته و بی‌صدا باز می‌شود، یادداشت‌های من مهمان غربت نگاه من هستند که روزگاری آن‌ها را می‌پاید تا راهشان گم نشود.

یادداشت‌های من، رمزهای کلیدی قلبم هستند که به شبکهٔ هادی قلبم متصل می‌شوند، یادداشت‌های من، جای پای جوهر پخش شده‌ای هستند که روزگاری قطره‌ای اشک آن‌ها را بر روی دفتر دلم پخش می‌کند، یادداشت‌های من جای چین و چروک‌های من هستند، یادداشت‌های من، دانش‌های من است و یاد احساس سبز من.

یادداشت‌های من پر از عریضه‌های موعود است که به آدرس اجابت نوشته می‌شوند، یادداشت‌های من پر از تفسیر انتظار است، صبح آدینه، دفتر یادداشت‌های من ورق ورق خواهد کرد و روی کوه خضر به باد خواهیم داد و آنگاه در سماتی دیگر با کمال ظهور خواهیم کرد، یادداشت‌های من...

یک آموزش ساده

سیده لیلی مستقیم

به «افکار» پیاموز که هر فکر ارزش ماندن در این سلطان خلقت را ندارد.
به «پلکان» پیاموز که هرگز صحنه‌های معصیت را وانماند.
به «دندان‌ها» پیاموز که هر غیر حلالی ارزش رفتن به زیرش را ندارد.
به «گوش‌های» پیاموز که هر چیز ارزش رفتن در آن‌ها را ندارد.
به «رخسارت» پیاموز که هر چیز ارزش دیدار رویت را ندارد.
به «چشم‌انت» پیاموز مهار تیر زهرآگین شیطان را نماید.
به «دهلیز» پیاموز که هر چیز ارزش آلودن خون را ندارد.
به «دستان» پیاموز که هر زشت ارزش انجام دادن را ندارد.
به «انگشتان» پیاموز که هر چیز ارزش لمس سرانگشتان ندارد.
«به نفس خود پیاموز تجارت غیر با او خردلی ارزش ندارد»



مفسران آزادی

رواق منظر چشم من آشیانهٔ توسست کرم نما و فرود آکه خانه، خانهٔ توسست درود بر شما ای آزادگان سرفراز، که فاتحان قله‌های «صبر» ید!

آفرین بر استقامتان که بلال وار، در زیر شکنجه‌های دشمن، از عقیدهٔ خود، این دژ گران بها و سرمایهٔ عظیم انسانی، پاسداری کرده و حتی لحظه‌ای از امام‌پژ و انقلاب دست برنداشتید.

درود بر ایمان و عزم راسخ‌تان که در استواری و نفوذناپذیری، همچون دژهای مستحکم تاریخ بود.

و درود بر شما یادگاران دفاع مقدس! همان هم‌زمانی که عروجشان بر ارادهٔ پولادین شما خللی وارد نساخت و شهادت یاران هم‌بندتان در زیر چکمه‌های دژخیمان بعثی و تازیانه‌های ستم، شما را در راه هدف مقدس‌تان پایدارتر نمود و شکنجه‌های دشمن زانوان شما را سست نکرد...

همدلی‌تان از هم گسلندهٔ هستی دشمن شده و مقاومت‌تان، زخم بر تن شب خصم زده بود و اتحادتان لرزه بر پیکر اهریمن افکنده بود...

سال‌های سال، در دل غم هجران داشتیم و در دیده‌هایمان اشک انتظار. «پایان شب سیه» را به امید «صبحی سپید» به انتظار نشسته بودیم. ما نیز صبر کردیم. اما مگر می‌توان با شما از صبر سخن گفت؟

واژهٔ «صبر» در شما تجلی و از شما معنا یافت.

شما آزادگان، هرگز اسیر نبودید، بلکه با صبری انقلابی، دشمن را اسیر خود کرده بودید. آری! صبر در برابر تان زانو زده و از روی تان شرمسار بود.

بدین سان «ان مع العسر یسرا» تفسیری دیگر یافت.

در آن روز موعود، دل‌ها در سینه‌ها مضطرب و بی‌آرام بود! سرانجام، همچون پرستوهای مهاجر در «قفص غربت» را گشوده و آزاد و سبکبال به سوی میهن پر کشیدید...

و آنگاه، عاشقانه‌ترین بوسهٔ تاریخ را بر خاک پاک میهن خود زده و آن را توتیای چشمان غمگین خود نمودید. چشم‌هایی که از فراق یار، آن پیر سفرکرده بارانی بود... با آمدن تان دیدگان بی‌فروغمان را روشنی بخشیدید و مرهمی شدید بر آلام سینه‌های سوزانمان!

و به تفسیر «کتاب آزادی» پرداختید...

ای مفسران بزرگ آزادی! خوش آمدید.

